

جوهر نامه نظامی مأخذ تنسوخنامه و عرایس الجواهر

به استاد نجیب و دانشمند
محمد تقی مدرس رضوی

موقی که کتاب عرایس الجواهر و نفایس الاطایب کار ابوالقاسم کاشانی (تألیف سال ۱۰۰۰ هجری) را تصحیح می‌کردم و توسط انجمن آثار ملی به چاپ رسید (تهران، ۱۳۴۵). چون تصور می‌رفت که مأخذ اصلی آن تنسوخ نامه ایلخانی تألیف خواجه نصیرالدین طوسی (چاپ استاد محمد تقی مدرس رضوی، تهران بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸) است مواردی چند، به منظور تطبیق از آن دو کتاب نقل شد و مقابل هم در ضمیمه کتاب عرایس به چاپ رسید.

در آن موقع به مخیله ام خطور نمی‌کرد که کتاب تنسوخنامه ایلخانی با بعضی تغییرات جزئی از کتاب دیگر نقل شده باشد، و روزی خواهد رسید که تصنیفی از سال ۵۹۲ هجری به دست خواهد آمد و معلوم خواهد شد که تنسوخنامه کتاب اصلی نیست.

قضیه از این قرار است که حین فهرست نویسی کتب خطی کتابخانه ملی ملک در سال ۱۳۴۶ (به اتفاق محمد تقی دانش‌پرو) با کتابی به نام جوهر نامه نظامی آشنا شدم و چون متن از قرن ششم و هفتم علی‌الظاهر قدیمترین متن فارسی موجود در باب جواهر بود توجهم را به خود کشید و به اجازت آقای حسین ملک (واقف محترم کتابخانه) عکسی از آن تهیه شد تا در مقام فرصت به استنساخ و طبع آن بپردازم.

درین ماههای اخیر که چند بار و هر بار مقداری با آن ور رفتم و تورق کردم ذهن را با عبارات و مطالب تاریخی آن آشنا یافته و چند حکایتی در آن دیدم که به یادم بود در جای دیگر دیده‌ام و احتمال دادم که کاشانی آنها را در کتاب خود ذکر کرده است. پس از مقابله چند مورد در یافته‌ام تقریباً تمام مطالب جوهر نامه نظامی در کتابهای عرایس و تنسوخنامه وجود دارد و حتی عبارات مؤلف جوهر نامه در اکثر موارد عیناً نقل شده است و عجب تر آنکه خواجه نصیر طوسی چند سطر مربوط به ابتدای خطبه را هم تغییر نداده است!

پس ازوقوف برین مطلب، یعنی نقل کتاب جوهر نامه در دو کتاب تنسوخنامه و عرایس، مشکلی هم ایجاد شد و آن این بود که کاشانی به کدام یک از دو کتاب نظر داشته است؟ به جوهر نامه نظامی که مسلماً خواجه آن را در دست داشته و از روی آن تنسوخنامه را پرداخته است یا به اصل جوهر نامه؟ برای گشودن این مشکل یک بار مواضعی از هر سه کتاب را با هم مقابله کردم و به قرائنی دست یافته‌ام که دلالت دارد بر اینکه مبنای کار کاشانی به عکس آنچه در مقدمه عرایس نوشته‌ام کتاب تنسوخنامه نیست و او مستقیماً جوهر نامه نظامی را مورد استفاده قرار داده بوده است. زیرا مطالبی در عرایس به نقل از جوهر نامه نظامی آمده است که در تنسوخنامه نیست، مانند قصه مرواریدی که ملک مؤید در سفر از کرمان به نیشابور در شهر نیشابور خرید، و طبعاً حاکی از آن است که مأخذ مؤلف عرایس جوهر نامه نظامی بوده است.

نکته دیگری که مؤید این نظر است آنکه فصل عطر در دو کتاب تنسوخنامه و عرایس میبختی

است که مؤلف جوهرنامه نظامی بدان نپرداخته و مؤلفان تنسوخنامه و عرایس از مآخذ دیگری این فصول را در کتاب خود آورده اند و عبارات و مضامین این فصل در دو کتاب به هم شباهت ندارد و اگر کاشانی کتاب تنسوخنامه را مستقلاً مبنای تألیف خود قرار داده بود می‌بایست که در فصل عطر نیز آثار عبارات کتاب خواجه (تنسوخنامه) مشاهده شود .

بطور کلی میان عرایس و تنسوخنامه از حیث مطالب اختلاف وجود دارد و از جدولی که برای مقایسه در انتهای عرایس و الحاق کرده‌ام معلوم می‌شود که فی‌المثل قصد ترکیب و تعجین عطرها خاص عرایس است و یا آنکه جای بعضی از فصول در دو متن به اختلاف و با پیشی و پس آمده است .

باری ، جوهرنامه نظامی نسخه ای است علی‌الظاهر یگانه که نسخه دیگری از آن فعلاً شناخته شده نیست . نسخه موجود کتابخانه ملی ملک نسخه‌ای است قدیمی که از انتها چند ورق و از میان دو یا سه برگ افتادگی دارد . نسخه‌ای است کاملاً رنگ و رورفته و که خطوط آن به علت کهنگی و سائیدگی و آب دیدگی غیر قابل قرائت شده بوده است و در همین سی سال اخیر (علی‌الظاهر موقعی که نسخه را می‌فروخته‌اند) بر روی خطوط با قلم آهنی (بطوری که حدس می‌زنم) دوباره نویسی کرده‌اند ، اما به نحوی بد و ناشایسته . بطوریکه بسیاری از کلمات را که نمی‌شناخته‌اند یا کلماتی را که محو شده بوده است و نمی‌توانسته‌اند درست بخوانند بصورتی مغلوط در آورده‌اند و موارد این بد نویسی یکی و ده تا و پنجاه تا نیست . بهمین علت تصحیح متن بسیار دشوار است و نسخه آب دیده و رنگ و رورفته قدیمی مغلوط شده هم است .

از غلط‌های حادث شده برای مثال این چند تا را نقل می‌کنم :

غلیطاعون (به جای علت طاعون) - یعقوب اعشق کندی (بجای یعقوب اسحق کندی)
انکشاری (بجای انگشتری) - خرونه (بجای خزانه) - حق (بجای اسحق) .

نسخه به اعتبار کاغذ و خط آن کتابت قرن هشتم هجری بوده است . خطش نسخ و صفحات همه مجدول و عناوین شگرف است . در صفحه اول ترنجی و صفحه دوم سراوحی بیشانی وار دارد و در هر صفحه پانزده - طر کتابت شده و یکصد و پنجاه و شش ورق است .

نام مؤلف جوهرنامه نظامی به علت سائیدگی و آب دیدگی نخستین ورق مجهول است و در مراجع هم نتوانستم که نام و نشانی از این کتاب و مؤلف آن بیابم .

در خطبه کتاب ، عبارتی که نام مؤلف را در بردارد چنین است : « . . . اما بعد چنین گوید شیخ کبیر (یک کلمه سائیده) اکرم اشرف زاهد بارع متقی . . . (ریخته ، سائیده شده) .
آغاز کتاب جوهر نامه چنین است ، « الحمد لله فاعراضنا و مبدع البدایع و ملهم الخلاق و موضع الطرائق (در نسخه اساس چاپ استاد مدرس رضوی ، موضح) . . . سلم تسلیما کثیرا » که بجز اختلاف در دو سه کلمه کلاً با عباراتی که در خطبه تنسوخنامه دیده می‌شود یکی است . مؤلف جوهرنامه نظامی پس از این خطبه در مقدمه خود نام یکی از « صدور » (وزیران) را می‌آورد که کتاب به نام او مزین شده و عین عبارت مربوط به قسمت مورد ذکر چنین است ، (محل‌های ناخواه و سائیده شده نقطه چین شده است)

« . . . ذاتی شریف مؤید با تأیید الهی واجب است که در هر قرنی موجود گردد و مصلحت ملت و دولت دینی و دنیاوی بدو متوط باشد و مصالح . . . در سایه دولت او . . . بود و چنین دولتی که سایه . . . تا ابد پاینده باد . . . احیاء عالم و بقای ملت . . . باشد نیست مگر ذات

اشرف . . . و عرض اکرم . . . صدر صدور عالم عادل مؤید مظفر منصور **نظام الملک صدرالدنیا والدین قوم الاسلام** و المسلمین کھفا الضمفاء و المساکین فخر الملوک یمین السلاطین . . . الدوله عمدۃ العلة جلال الامه صفة . . . قطب المعالی محیی العدل و الانصاف قدوة صدور العرب و المعجم رضی الانام صفی الامام ملک ملوک . . . الشرق و الغرب ذوال المناقب و المناصب اعظم خواجہ جہان ایران و توران **ایہناج قتلعلک** . . . **خواجہ جہان ابو الفتح مسعود (۱) بن دستور الصدرا الشہد بہاء الدین علی بن ابی القاسم** خالصۃ امیر المؤمنین اعز اللہ انصارہ و ضاعف مجدہ و اقتدارہ کہ جناب مبارکش قبیلۃ اقبال اہل عالم است و ذات اکمل عرض اشرف او منبع عدل و انصاف است . . .) (پس از چند - طرکہ ورق تمام می شود یک ورق افتادگی دارد) .

مؤلف در انتہای مقدمہ می نویسد ، « و چون بندۂ ضعیف التفات خاطر اشرف زادہ اللہ شرفا مشاهده کرد واجب دید بحکم آن التفات و تقرب بہ خدمت مبارک کہ مختصری جمع کند از گفتار حکماء متقدم در معرفت جواهر و آنچه مرین بندہ را بہ تجربہ معلوم باشد بہ حکم ممارست حرفت جوہری و صنعت حکاکي و حکایاتی کہ در این باب از معتمدان و اصحاب تجارب بطریق مسامع معلوم گشته بود با آن الحاق کند . ہر چند بندہ را محل آن نبود کہ پیش خورشید چراغ افروزد اما بہ حکم آنکہ اندک ماہہ تحصیلی کردہ بود و مناسبت حرفت جوہری تقلید کردہ . . . و بہ ہر وقت موانعی بہ حکم عوایق روزگار در پیش می افتاد کہ مانع تالیف این خدمت می گشت تا در اواخر شہور سنۂ **اثنی و تسعین و خمسمایہ** اتفاق تالیف این خدمت افتاد و این مختصر جمع کردہ آمد . چون تذکر می باشد و بہ ہر وقت شرف مطالعہ اشرف می یابد و معرفت جوہری کہ مطلوب باشد بہ تحقیق و یقین معلوم رای انور میشود و خاصیت ہر یک و قیمت آن و بہترین و بدترین آن محقق میشود نہ آنکہ بکتابي دیگر یا بغیری در آن رجوع باید کرد و آن را بہ **پارسی** در قلم آورده شد تا نصیبہ شنوندگان از آن شاملتر باشد و خواص و عوام طالبان را از آن نصیبی وافرتر تواند بود و این مختصر را **جوہر نامہ نظامی** نام نہادہ آمد تا بہ یمن القاب مبارک مزین و مشرف باشد و بہ اقبال و قبول خواص و عوام ملحوظ ، ان شاء اللہ تعالی . »
کتاب در چہار مقالہ تنظیم شدہ ، بدین موجب ،

مقالہ اول - در کیفیت مفرداتی کہ جملہ معدنیات و غیر آن از مرکبات عالم سفلی از آن مترکب شوند و علل معادن بطریق کلی و چگونگی آن و آن چہار فصل است .

مقالہ دوم - در جوہری کہ از جملہ حجر باشد و غیر آن و علل حدوث ہر یک و کیفیت وجود آن و شرح معادن و خاصیت و منفعت و مضرت ہر یک . . . آن کہ بہ طریق صناعت سازند و قیمت ہر یک و جلا دادن آن و تصرفات و آنچه مناسب آن بود . . .

مقالہ سوم - در انواع فلزات سیمہ و سبب حدوث ہر یک و خواص و مضرت از شرح معادن و اشیاء بعضی از آن کہ بہ طریق صناعتی سازند و مرکباتی از آن جملہ ترکیب کنند .

مقالہ چہارم - در انواع متفرقہ کہ متناسب این مختصر باشد چون صنعت میناگری و تلاویحات و غیر آن .

آنچہ از مقایسہ میان فصل بندی سہ کتاب برمی آید عبارت است از این کہ مقالہ اول جوہر نامہ نظامی در ہر دو کتاب دیگر (تنسوخنامہ و عرایس) نقل شدہ است ، با این تفاوت کہ خواجہ عینا همان ترتیب مؤلف جوہر نامہ را رعایت کردہ ولی کاشانی بہ این مقالہ عنوان قسم

۱ - نظام الملک صدرالدین ابو الفتح مسعود بن صدر شہید (بہمین عنوان و القاب)
و زیر تکش بود (حبیب السیر ۲ ، ۵۳۹ - تہران . کتابفروشی خیام)

اول نهاده و مطالبش را در سه فصل مرتب ساخته است .

مقاله دوم جوهر نامه در کتاب عرایس به مقاله اول از قسم اول تبدیل شده ولسی ترتیب ذکر سنگها به تدرت پس وپیشی یافته، ودر تنسوخنامه فصل مرواریدکه در جوهر نامه مؤخرست مقدم قرار گرفته است .

مقاله سوم در عرایس همان مقاله سوم است، به علت آنکه کاشانی قسمتی از سنگهای مربوط به مقاله اول را تحت عنوان جواهر متوسط جدا ساخته و بدان عنوان مقاله دوم داده است .

بهر تقدیر در این مقاله ابتدا وصف کبریت و زینق به عنوان فصل اول و دوم و سپس مبحث حصص فلزات آمده و پس از آن زر و نقره و نحاس و رصاص و اسرب و حدید و خارصینی و در انتهای مقاله انواع معمولات و ممزوجات مورد بحث قرار گرفته و همه این مباحث در هر دو کتاب هست، جز آنکه در تنسوخنامه ضمن فصل ممزوجات چند مبحثی در باب دندان ماهی و عاج و آبنوس و روغن بلسان و ختو و سقنقور اضافه دارد .

مقاله چهارم که در باب میناگری است در دو کتاب مورد بحث نیست و بجای آن در هر دو کتاب مبحث عطرها مورد معرفی قرار گرفته است .

اینک بحث ما در مورد جوهر نامه ،

به نحوی که ملاحظه شد مؤلف گفته است که کتابرا در سال ۵۹۲ تألیف و از اشاره ای که به حرفه خود کرده است معلوم می شود که پیشه اش زرگری و حکاکی بوده و در این فن مهارت و ممارستی داشته است، به دلیل مطالبی که توانسته جمع کند یا از خود بنویسد (و چنین کاری از عهده خواجه نصیر ریاضی دان و ابوالقاسم کاشانی دبیر و مورخ علی القاعده نمی بایستی برآید مگر آنکه درین فن هم دستی داشته اند) و در مطاوی تألیف او مواردی هست که مؤید این نظر است از جمله اینکه می نویسد ،

« در شهر سنه ثمان و ثمانین و خمسایه (یعنی چهار سال قبل از تألیف این کتاب) که این ضعیف را خداوند عالم سلطان السلاطین علاء الدینیاوالدین تکش (۱) (در نسخه مکن) خلدالله ملکه مثال مبارک فرمود به حاضر شدن به عسکر منصور به در شهر سرخس و فرمود تا از خزانه مغموره عمرها الله پاره ای زمرد ریسانی بیاورند . شکل آن مربع و روی ممسوح و بی عیب و در مساحت کف دستی و گرداگرد آن درزر گرفته و مرصع کرده به وزن سی مثقال ازراه تخمین . اما بر روی آن صورت تخت شاهی انگیخته کرده در غایت کمال صورتگری و در زیر تخت صورت دو شیر کرده و بر دو جانب تاج صورت دو مرغ و آن صورتها را جامه گری و موگری به غایت خوب و کزاره (؟) کرده که مثلاً از خود نتوان کرد . . . الخ . »

نیک روشن است که اگر در فن خود مهارتی تام نداشت تکش او را به اردو نمی خواست و در باره چنان زمردی با او شور نمی کرد و نظر او را نمی پذیرفت که ، « آن صورت لایق شعار اسلام نیست و در ملت پیامبر ما علیه السلام صورت حرام است خاصه با خود داشتن . . . و آن اولیتر که بروی کلمه لااله الاالله محمد رسول الله . . . بیاورد نوشت و بر روی صورت هر دو شیر نام مبارک ما بیاورد نوشت تا بعد از دور ما تذکره باقی باشد . . . این ضعیف در حضرت مبارک به خدمت چنین مهم مشغول شده و آن را تمام کرد . در اثنای این خدمت بر لفظ اشرف

راند که قیمت آن چند باشد و در خزانه ملوک متقدم مثل این بوده است و از متقدمان صناعت جوهری هیچ کس مثل این ندیده است؟ این ضعیف گفت خداوند عالم را ملک و سلطنت داریم باد! هیچ آفریده مثل این پاره زمرد ندیده است. این عدیما المثل است و در تواریخ قدیم و حکایات ملوک متقدم و خزاین ایشان هیچ کس نشان نداده است و در هیچ کتابی که بدین نوع علم منسوب است نیاورده اند و مقومان جوهری که جواهر را قیمت کنند بقیاس آنچه امثال این جنس دیده باشند قیمت توانند کرد. چون هیچ جوهری مثل این ندیده باشند این را قیمت نتوانند کرد. پس آن را قیمت نیست و چنانکه مثل زنده از در یتیم یعنی که او را مثل و یار نیست این پاره زمرد را هم یتیمی اولیتر چندان که این را قیمت توان کنند؛ مثلاً چنانکه گویند چند بار خراج خراسان و عراق ارزد. و چون این خدمت به اتمام انجامید این ضعیف تشریفی یافت از خزانه مأمور پادشاه خلدالله ملکه که هیچکسی مثل آن نیافته بود مثل آن (کذا) والعلم عندالله!

شرح این قضیه را که مربوط به مؤلف کتاب اصلی است خواهه نصیر در کتاب خود نیاورده و کاشانی هم در نقل به عبارت «آورده اند» ضبط کرده و کلمات «ضعیف» را به «استاد حکاک» برگردانده و عبارت را موافق ترکیب و مقام کتاب خود مرتب ساخته است.

مورد دیگر شرحی است در مورد سنگ باران که ضمن آن مؤلف می نویسد، «در خزاین سلطان السلاطین خلدالله ملکه و اعلاشانه و برهانه (۱) چند پاره از آن سنگ به الوان مختلف این ضعیف دیده است...» (ورق ۱۰۳). این مطلب در هیچ یک از دو کتاب نقل نشده.

یا حکایتی که از قول خواجه ای از معتبران تجار که در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری در کرمان بود نقل کرده است. ولی به علت پدیدگی رنگ نسخه و دوباره نویسی مغلوپ قسمتی ناخوانا و قسمتی نامفهوم است. (ورق ۹۲)

یا این قصه که «احمد بن الولید الفارسی آورده است که در دریای هند جماعتی اند که کشتیهای مرا بدرقه می کنند و نگاه می دارند. در قرب ایشان سنگی دیدم درو سورههای بسیار کرده بنایت خرد. آن سنگ را به اندام خویش می داشتند موی را از بیخ منقطع میکرد و در آن تمجب کردم و از احوال آن تفحص.» (ورق ۱۰۳) و در هیچ یک از دو کتاب تنسوخنامه و عرایس نیامده.

یا این که مؤلف جوهرنامه نظامی در فصل مربوط به زبیق می نویسد، «بطریقی که در صنعت کاشی گری (۲) یاد کرده شود» (ورق ۱۲۳) و در دو کتاب دیگر نیست.

مؤلف جوهر نامه به احتمال قوی از مردم خراسان بود، زیرا اطلاعاتی را که از مصطلحات مردم نسبت به اجبار و اشیاء می دهد تقریباً منحصرست به ناحیه خراسان و مقداری از آن موارد را بر برهان استدلال خود نقل میکنم.

— آن را (زمرد) در خراسان صابونی گویند. (ورق ۳۴)

۱ — یعنی سلطان علاءالدین تکش

۲ — متأسفانه قسمت مربوط به کاشی گری در نسخه جوهرنامه به علت ناتمام بودن وجود ندارد و اگر موجود بود معلوم می شد که آیا کاشانی در فصل کاشی گری مطالب خود را از آن نقل کرده است یا نه؟

- نوعی دیگرست زرد فام که آن را جوهریان خراسان زمرد الوان رنگ می‌خوانند .
(ورق ۴۶)
- که آنرا در خراسان طرملج خوانند . (ورق ۴۶) .
- آن بوره سفید که در خراسان آهک خوانند . (ورق ۶۲)
- چنانک در خراسان زیتی (الماس) را اعتبار کنند . . . و در اصطلاح حکاکان خراسان زیتی از لون کر مه (؟) خوانند . (ورق ۵۳)
- به لون کلسان (؟) است که آن را در خراسان کر مه (؟) گویند (ورق ۵۳)
- حجر جسم را در خراسان اعتبار کنند . (ورق ۶۳)
- دیگر نوع (دهنه) که آنرا در خراسان دهنه ترش خوانند . (ورق ۸۷)
- حجر الظفر که آن را در خراسان خروی گویند . . . و آنچه سیاه بسود در خراسان حسی (؟) خوانند . (ورق ۹۱)
- و گمان آن است که آن ریزه سنگ مهاست که آنرا در خراسان سکر سنگ خوانند .
(ورق ۱۰۱)
- و او را در خراسان مرقشیتا گویند و کوه کاران خراسان مر محول (؟) خوانند . (ورق ۱۰۶)
- و نیشابوریان آنرا نمک رزه گویند . . . و آنچه سرخ است در حدود غور بود و در خراسان آنرا نمک غوری خوانند . (ورق ۱۱۰)
- کبریت را در خراسان گوگرد خوانند . (ورق ۱۲۱)
- و در خراسان عمل سرنج پیش نمی‌دانسته‌اند . (ورق ۱۲۳)
- و آن را در خراسان . . . (ناخوانا) طلا خوانند و در ترکستان ده دهی گویند .
(ورق ۱۲۶)

— حاصل آن آهن نرم بود چنانکه در خراسان گدازند . (ورق ۱۴۱)

ازین نوع اشارات و اطلاعات محلی در باره خراسان در سراسر کتاب زیادست و استخراج موارد مذکور در فوق برای اینکه معلوم شود که خواجه نصیر و کاشانی سعی کرده‌اند که علائم و اختصاصات مربوط به کتاب اساس را از متن دور کنند کافی است (اگر چه خواجه خود طوسی و از خراسان بوده است) .

ناگفته نباید گذشت که خواجه نصیر و ابوالقاسم کاشانی جای جای بر مطالب مأخوذ از کتاب جوهرنامه نظامی اطلاعات محلی و شخصی و نیز مصطلحات زمان خود را وارد ساخته و ازین حیث هر یک از دو کتاب فوایدی مختص خود دارد و نباید کتب آنها را بکلی بی‌ارج و بی‌فایده دانست. ایرادی که بر آنها واردست این است که چرا مأخذ اصلی خود را مکتوم داشته‌اند و یادی از حکاک خراسانی نکرده‌اند و زحمات او را ندیده گرفته‌اند .

موقعی که به تحریر این مقاله مشغول بودم دوستی بر من وارد شد و گفت چه می‌کنی؟
قضیه سه کتاب را مو به مو برای او بازگو کردم و جدول سه کتاب را که درست کرده بودم به او نمودم .

چون خوب شنید و جدول را به دقت دید گفت چه بسا که حکاک خراسانی هم کتاب دیگری را برداشته است !

— گفتم به هر تقدیر کتاب را استنساخ و به نشر آن اهتمام کرده‌ام تا حق حکاک خراسانی محفوظ بماند .

جواهر نامه

واجب الوجود تعالی و تقدس به کمال قدرت ازلی و علم لم یزلی بعد از ایجاد عالم ارواح و ملائکه و افلاک و محرکات آن در جوف فلک قمر که عالم سفلی است چهار عنصر بیافرید . . . (ورق ۶)

فصل در اخبار و حکایات که در یاقوت گفته اند آورده اند که ملک سرندیب را پاره ای یاقوت بوده است بر مثال دسته کاردی وزن آن کمابیش پنجاه مثقال و هیچکس خبر نداده است که به وزن آن یاقوت دیده اند .

آورده اند که در روزگار قدیم در معدن یاقوت غلافی یافتند بزرگ چون آن را بشکستند پاره ای یاقوت یافتند مثل صلیبی و درین روزگار معتمدان حکایت می کنند که مثل این پاره یاقوت سرخ بر تاج ملک روم دیده اند مرصع کرده

فصل در ذکر اصدا ف - صدف حیوانی است ظاهر او را دودفه بود درهم رسته بر پشت که آن را مفصلی بود که وقتی گشاده شود و گاهی فراهم آید به - اختیار او در میان آن دودفه گوشتی بور رنگ گوئی

تسوخ نامه

واجب الوجود تعالی و تقدس به کمال قدرت ازلی و علم لم یزلی بعد از ایجاد عالم ارواح و ملائکه و افلاک و محرکات آن در جوف فلک قمر که عالم سفلی است چهار عنصر بیافرید . . .

فصل در اخبار و حکایات که در باب یاقوت به تسامع رسیده و معلوم شده است - حکایت آورده اند که ملک سرندیب را پاره ای یاقوت بوده است بر مثال دسته کاردی وزن آن کمابیش پنجاه مثقال . زمانی نیکو و با طراوت و هیچ کس خبر نداده است که به وزن آن یاقوت دیده اند و هر کس که ملک سرندیب و معبر باشد آن پاره یاقوت با او باشد .

و دیگر آورده اند که در روزگار قدیم در معدن یاقوت غلافی یافتند بزرگ . چون آن را بشکستند یاقوت پاره ای یافتند مثل صلیبی و معتمدان حکایت میکنند که مثل این پاره یاقوت سرخ بر تاج پادشاه روم دیده مرصع کرده .

ذکر اصدا ف - صدف حیوانی است که بر ظاهر او دفه باشد بر هم پیوسته بر پشت ، که آن را مفصلی باشد که وقتی گشوده

عرایس الجواهر

واجب الوجود تعالی و تقدس به کمال قدرت ازلی بعد از ایجاد عالم ارواح و ملائکه و افلاک و محرکات آن که در جوف فلک قمر که عالم سفلی است چهار عنصر بیافرید . . .

فصل پنجم در اخبار و حکایاتی که در یاقوت گفته اند معتمدان صادق القول حکایت می کنند که پادشاه سرندیب و معبر را پاره ای یاقوت بر سبیل ارت از آباء و اجداد رسیده بر مثال دسته کاردی وزن آن کمابیش پنجاه شست مثقال و پادشاه آن را در دست گرفته و دائماً سبکت خود به آن می مالید و به دست هر که افتد پادشاه از دیاز او باشد و هیچ کس نشان نداده است که به وزن آن یاقوت بهرمانی دیده اند .

آورده اند که به ایام قدیم در معدن یاقوت غلافی یافتند چون آن را بشکستند پاره ای یاقوت مثل صلیبی یافتند و آن بر تاج قیصره روم دیده اند آن را جیل گفته اند . . .

فصل در ذکر اصدا ف - صدف حیوانی است بر ظاهر پشت او دو دفه درهم رسته که آن را مفصلی باشد که وقتی

چیزی مثل عرقی با وی آمیخته
بود . . .

اول در صفت زرو خواص
آن و علت تکون آن در معادن
و عوارض و لوازم آن و آنچه
متناسب آن باشد. سبب تکون
زرد در معادن هر گاه که شمعاعات
آفتاب در بعضی از زمین تأثیر
کند بسبب اثر حرارت آن در
تجاویف زمین دخانی و بخاری
متولد شود . . .

گردد و گاهی فراهم آید به
اختیار او و در میان آن دو
دفعه گوشتی بوررنگ باشد . . .

فصل اول - در صفت
زر و خواص آن - و تکون
زر در معدن چنان باشد که
هر گاه شمعاعات آفتاب در
بعضی از زمین تأثیر کند بسبب
اثر حرارت آن در تجاویف
زمین بخاری و دخانی متولد
شود .

گشاده شود و گاهی فراهم
فراهم آید به اختیار او و در
میان آن دو دفعه گوشتی بور
رنگ . . .

باب اول در صفت زر
و خاصیت و منفعت آن و غش
آن - هر گاه که شمعاعات آفتاب
در زمینی مستعد تأثیر کند به
سبب اثر حرارت و سخونت
در تجاویف آن زمین رخانی
و بخاری متولد شود . . .

محمد علی صاعد
اصفهان

نشان آشنائی

جهنم خود پسندی خود نمائیست
رهاگشتن ز قید خود خود ستائیست
بکنه آفرینش آشنائیست
بچشم اهل بینش خود رهائیست
ز هر خصلت نکو تر بی ریائیست
نشان آشنائی با صفائیست
صفای دل فروغ کبریائیست
نشاط صبحدم از روشنائیست
ز کار یکدگر مشکل گشائیست
بلای جانگزای نارضائیست
بحق مردمی از حق جدائیست
جوانمردی، بزرگی، پارسائیست
دلی آرام اگر باشد خدائیست

بهشت جاودان بسی ادعائیست
نخستین اصل و شرط آزادگی را
شدن بیگانه از ظاهر پرستی
دل از بند دو عالم کردن آزاد
میان جمله خصلتهای نیکو
به بزم اهل دل گر بار خواهی
خوش اندل کاندردان نور صفا تافت
سرور انگیز باشد قلب روشن
کلید قفل هر مشکل به عالم
بلای خانمانسوزی که گویند
بسریدن رشته الفت ز مردم
دل آزرده ای از غم رهانیدن
در این دنیای پر آشوب «صاعد»